



خبر ساده است و درست در همین سادگی و بی‌حاشیه بودن‌اش است که می‌خراشد. مریم میرزاخانی مرد! آرام و بی‌سروصدا. برادرهایش تن به مصاحبه نداده‌اند، چرا که خواهرشان به کنکاش در زندگی شخصی‌اش علاقه‌ای نداشته است. خودش هم در سال‌های زندگانی‌اش نشو و نمای بیرونی زن درخشانی که بود، را نداشت. درخششی اگر بود، به برکت جایزه‌ها و قدردانی‌های بیرونی بود که او را به سخن‌گفتنی جسته‌گریخته از خودش وا می‌داشتند. وگرنه یک ریاضی‌دان برجسته بود و هرچه را که بود، داشت کم‌هیا هو زندگی می‌کرد. سوگواری‌های ما اما همیشه از خود واقعه فراتر می‌رود. چه، همواره از درزها و شکاف‌های رویدادهای این‌چنینی، رنج‌های تاریخی ما دیوار می‌شوند برابر چشمان‌مان. ما - این بار سنگین‌تر «ما زنان» - که مدام در کار نادیده گرفتن حصرها و تحدی‌دها بوده‌ایم؛ در کار تبدیل مدام تحدید/تهدید به فرصت. کوشیده‌ایم که نادیده بگیریم که عزت‌مان خدشه‌دار نشود، که امکان ادامه دادن داشته باشیم. امکان سر برافراشتن و سپس جنگیدن. و جنگیدن همیشه یک شکل به خود نمی‌گیرد. اولین و آخرین شکل‌اش ریختن در خیابان و داد زدن نیست. نبرد بخشی از زیست‌زنانه‌ی پسانقلابی ما بوده است. فراتر برویم، بخشی از زیست‌زنانه در سراسر جهان مردسالار کنونی ماست. کلیشه‌ی «زن‌ها که نمی‌توانند ریاضی بخوانند» فقط یکی دو نفر را در جهان خراش نداده. خاص اقلیم ما هم نیست، گیریم که زن ایرانی بودن زخم‌ها را بیشتر تر و تازه نگه دارد...

مریم میرزاخانی چشم از جهان فرو بسته است. زن جوانی که سه سال پیش مدال چهارسالانه‌ی فیلدز را برد، در گذشته. دقیق‌ترش: تنها زنی که برترین جایزه‌ی موجود در ریاضیات را در طول قریب به هشتاد سالی که از موجودیت این مدال می‌گذرد، برده است. بی‌سروصدا. از سرطان. بی آن که پیش‌ترش چیزی در بوق و کرنا شده باشد. حالا رییس مرکز مطالعات و برنامه‌ریزی شهر تهران پیشنهاد داده خیابانی را در یادبودش نامگذاری کنند. از همان کارها که سنت حسنه‌ی ماست در وطن عزیز. به راحتی از خاطر می‌بریم که فرزندش هم در میان مرزهای پرگهر فرزندش نبوده است. از یاد می‌بریم که رسانه‌های وطنی چطور در مسیر سنجاق کردن افتخار کسب شده‌ی زن ایرانی‌الاصل به ایرانیان گوی سبقت را در تبدیل او - با همه‌ی سادگی ظاهرش - به زن محجب مسلمان از یکدیگر ربوده بودند. و اگر آن قدر توانا نبود که تحدیدها را به فرصت بدل کند و اگر به قول خودش آن قدر «خوش‌شانس» نبود، الان نام و یادش میان چندین و چند زن مسلمان و نامسلمان، محجب و بی‌حجاب، گم‌وگور شده بود. با ساختار غریبی مواجهیم که بعضی بزرگی‌ها را نمی‌تواند نادیده بگیرد و همزمان در موقعیت تناقض‌گونی گیر می‌کند که ماهیت ستمگرانه و تبعیض‌آمیزش به طرفت‌العینی «از پرده برون می‌افتد». رضا شیران - نماینده‌ی مشهد در مجلس - نیز از جمع‌آوری ۶۰ امضا برای درخواست تسریع در رسیدگی به طرح «اصلاح قانون تابعیت» خبر داده به این هدف که در نوشدارویی پس از مرگ سهراب، به دختر مریم تابعیت ایرانی اعطا شود. لابد برای آن که رد پای معدود افتخاراتی که در کسوت «افتخارات ملی» به خودمان منتسب می‌کنیم، در مام وطن حفظ شود. آن هم در موقعیتی که ساختارهای حقوقی همین وطن بیش از هر چیز برای او دردسرساز بوده است. خوش می‌دارم که حق نداشته و انکارشده‌ی شهروند ایرانی در انتخاب همسر غیرمسلمان را به خودمان یادآوری کنم. و بیش از آن شاید، حق نداشته‌ی زن ایرانی در انتقال تابعیت به فرزند که بحث‌اش در این سال‌ها مدام جاری بوده است. و البته که سیاست‌ورزان عزیز وطنی درست در لحظه‌ی اهدای جایزه‌ای که اهمیت‌اش انکار را ناممکن و چه بسا زیان‌بار می‌کند، دیگر نمی‌توانند حضور زنی را که در چارچوب‌های استاندارد ظاهر و رفتار هنجارین این ساختار نمی‌گنجیده، نادیده بگیرند. برای نگارنده این صحنه خود می‌تواند دقیقه‌ای از سیاست باشد. دقیقه‌ای شبیه آن‌چه رانسیر می‌گوید؛ که نظم طبیعی سلطه می‌شکند و بخشی از جامعه که بی‌سهم بوده، که در شمار نمی‌آمده، که زبان نداشته، چون به‌واقع وجود نداشته، امکان پیدا می‌کند که وجودش را اعلام کند. آن بخش بسیاری از ما هستیم. ما زنانی که در چارچوب هویتی این ساختار نگنجیده‌ایم و سوژگی سیاسی‌مان را باید از مجرای هویت‌زدایی از این «جایگاه طبیعی» و نشان دادن نسبت و فاصله‌مان با آن فریاد بزنیم.^۱ و پرسش آن که چه اندازه از این دریچه بهره جستیم؟ از روزنی که می‌توانست به امکان سیاسی برای ما تعبیر شود؟

و حاشا که سوگواری به همین جا ختم شود! جبهه‌ی دوم منازعه، همواره مقابله با دوستانی است که اغلب اوقات در برکه‌ی

سوگواری‌های عمومی برای دانشمندی، هنرمندی، ورزشکاری یا هر بزرگ‌داشته و عزیزداشته‌ی دیگری به دنبال صید مرواریدهای برابری‌خواهی و عدالت‌طلبی هستند. گویی تنها لحظاتی که می‌شود به این مفاهیم پرداخت، لحظاتی است که دریای اندوه عده‌ی بزرگی موج برداشته باشد. گویا بادبان‌های قایق ایشان را جز باد سوزوگداز دیگران، هیچ‌چیز به اهتزاز در نمی‌آورد. در همین جا می‌توان - و باید - پرسید که اساساً نسبت میان عدالت‌خواهی و سوگواری بیش و کم برای کسی چطور نسبتی است؟ چطور است که صدای عدالت‌خواهی ما نه پیش از مرگ و نه معطوف به زندگی که پس از مرگ و درست در لحظه‌ی تقسیم سهم سوگواری بلند می‌شود؟ آیا سوگواری مردم برای این یا آن شخصیت معروف در ذات خود چیزی خلاف عدالت است؟ فراتر از آن آیا اصلاً به‌میانجی میزان ناراحتی و سوگواری برای کسی می‌توان بحث عدالت و نابرابری را به میان کشید؟ به نظر این‌طور می‌رسد که میزان محبوبیت یا سرشناس بودن کسی در اجتماع وابسته به عوامل متعددی است، طوری که بازی در زمین برابری‌طلبی را از اعتبار می‌اندازد. این منتقدان در یک نگاه صوری و ساده‌نگرانه به برابری یادآوری می‌کنند که پدر مریم از طبقه‌ی کارگر نبوده، خودش مدرسه‌ی سمپاد می‌رفته و یکی بوده میان چندین و چند نفری که سالانه از سرطان می‌میرند. نه این که این‌ها گزاره‌های ناصوابی باشند. نه! این‌ها بیش از همه گزاره‌های نابه‌جایی هستند. گویی مریم می‌باید پاسخگوی مهندس بودن پدرش می‌بوده و مهندس بودن پدر کسی یا حتا شانس برخورداری‌اش از مدارس سمپاد و دانشگاه شریف او را بی‌واسطه به افتخارات کنونی نایل می‌کرده. گویا جمعیت اندکی در ایران از والدین پزشک و مهندس و چه‌بسا وکیل و تاجر برخوردارند و اگر چنین باشد، باید به محض موفقیت در هر زمینه‌ی بی‌ربطی ابتدا در پیشگاه دادگاه این دوستان پاسخگو باشند. گویا انتقام تمام بی‌عدالتی موجود را باید درست همین جا و در همین لحظات از پیکر بی‌جان کسی یا دسته‌ی سوگواران و دوستدارانش بگیریم. آیا حقیر نیستیم؟ آیا این واکنش‌ها بوی کین‌توزی نمی‌دهد؟ آیا آدرس اشتباه نمی‌دهیم؟ آیا این زن که خودش را از میان ساختار زن‌ستیز این جامعه برکشیده، در جایی دیگر کار کرده و به‌مدد توان و کوشش خودش چنین پویا و درخشان ظاهر شده و الهام‌بخش بسیاری زنان دیگر - چه بسا نه سمپادی و چه بسا از میان طبقات پایین‌تر - بوده است، درست همان کسی است که باید آماج حمله‌ی حق‌طلبانه و برابری‌خواهانه‌ی ما باشد؟ آیا نمی‌شود متصور بود که فرزند پدری کارمند یا کارگر بوده باشد؟ وسوسه می‌شوم به تصور این موقعیت که اگر چنین می‌بود - همان‌طور که در مورد بسیاری از اهالی موفق مدارس فقید سمپاد بوده است - این دسته از منتقدان با چه کارتی بازی را ادامه می‌دادند! و دیگر آن که آیا منزلت اجتماعی فقط در جوامعی با مناسبات ناعادلانه مثل جوامع ما معنا و مفهوم پیدا می‌کند و طرح مطالبات عدالت‌جویانه تنها از رهگذار نشان دادن بی‌تفاوتی نسبت به مرگ آدم‌های موفق میسر می‌شود؟ آیا شکلی از انتقام‌جویی در دل این نگاه پنهان نیست و این انتقام‌جویی آیا هدفی تماماً اشتباه را نشانه گرفته است؟ عده‌ای هم البته

همواره نشسته‌اند به انتظار جولانگاهی که مقابل دیگرانی از همین مردم قد علم کنند و بپرسند که این عزیز از دست رفته‌ی شما برای خلق بیچاره چه کرده است! گویی تمام آن چه برای مردم و برای جهان می‌توان کرد، باید در نسبت چشم‌نواز و پررنگی با کولبران، گرسنگان و پابرهنگان باشد. در جهان ایشان چیزها تماماً براق و بی‌واسطه‌اند. باید به چشم بیننده بیایند. انتزاع به کار ایشان نمی‌آید. می‌خواهد انتزاع مفاهیمی از دل یک رویداد بیرونی باشد یا پرداختن به هرچیز انتزاعی دیگری. در جهان این هموطنان ما نه کسی حق ریاضی‌دان بودن دارد نه حق فیزیکدان بودن. پرداختن به علوم محض از قرار به دلیل عدم مداخله‌ی بی‌واسطه در سیاست و اجتماع تماماً بی‌مورد است. البته اگر کسی به علوم کاربردی بپردازد نیز، باید سریعاً در برابر اتهام خدمتگزاری به نهادها و بنگاه‌های اقتصادی-تجاری از خودش دفاع کند. چیزها در چشم این منتقدان تاخیر و تعجیل بر نمی‌تابد. میانجی و واسطه نیز هم. در جهان ایشان یحتمل جز اکت‌یویست بودن یا که فقط به‌سان دوربین یا بلندگو نقل مظالم کردن، کسی حق کار دیگری ندارد. جهان تنگ‌نظرانه‌ای است که رویدادها را تعبیر نمی‌کند. رویدادها را در سطحی‌ترین شکل‌شان و از دریچه‌ی بدفهمی دیر و دوری تنها بازنمایی می‌کند.

و در نهایت آن که ما این میان از هر دو سو آسیب می‌پذیریم. چه از سوی سیاست‌ورزان مملکت که نیش رویدادها را بیرون کشیده، آدم‌ها را در چارچوب هنجارین ساختار موجود گنجانده، به‌شکلی تماماً صلح‌آمیز و بی‌خطر مصادره به مطلوب می‌کنند: کسانی که هر پدیده‌ی ناهم‌سطح و متمایزشونده‌ای را که ارزش‌اش انکارناپذیر باشد، هرس کرده، جایی در قفسه‌های همین سیستم موجود طبقه‌بندی می‌کنند. چه از سوی دوستان منتقدی که تنگ‌نظرانه و نابه‌جا شمشیر می‌کشند و دردی را نشانه می‌روند که خاص این واقعه نیست. کسانی که گاه به بهانه‌ی برابری‌خواهی و نقل ناعادلانگی مادی-طبقاتی بر روی هرگونه تبعیض، ستم، نابرابری و آسیب دیگری در ساختار حقوقی-قانونی موجود چشم می‌پوشند. که با عبور دادن تمام رویدادها از فیلتر رنگی مکرری، همیشه یک چیز را طرح می‌کنند و درست از این روست که از بیان آن‌چه نابرابری و ستم ویژه‌ی یک رویداد مشخص است، باز می‌مانند.

i Rancière; Jacaues: *Das Unvernehmen*. Frankfurt am Main: Suhrkamp 2002, 47-48.